

سده هیجدهم است و عصر روشنگری. ولتر هفتاد ساله است و در ژنو - زادبوم ژان ژاک روسو - اقامت دارد. روسو که علوم و ادبیات را مایه شرمی داند، رساله معروف خود را در این باب نوشته^۱، و ولتر نیز جواب این تیز روسو را با طنز شیرین و گزنده خاص خود در قالب گفتگویی به نام «تیمون» داده است. اکنون روسو رساله دیگری «در باب نابرابری»^۲ نوشته و نسخه‌ای برای ولتر ارسال داشته است. نامه تشکر ولتر به روسو از مشهورترین نامه‌ها در تاریخ ادبیات فرانسه به شمار می‌آید و دفاعی است درخشان و ناب از ادبیات. مترجم

کتاب جدید ضد بشر شما را دریافت کردم. متشکرم. شما مورد پسند آدمیان قرار خواهید گرفت، چرا که حقایق را کف دستشان می‌گذارید، ولی سبب اصلاحشان نخواهید شد. گمان ندارم بتوان با رنگهایی زنده‌تر از این پلیدیهای جامعه بشری را - همان جامعه‌ای که ما به دلیل ضعف و جهل خود تسلی بخش می‌پنداریم - ترسیم نمود. هرگز اینهمه هوشمندی برای ابله جلوه دادن ما به کار گرفته نشده است. با خواندن کتاب شما انسان هوس می‌کند چهار دست و پا راه برود. با این وصف، چون بیش از شصت سال است که این عادت را ترک گفته‌ام، احساس می‌کنم نمی‌توانم از نو به آن پردازم و این روش طبیعی را برای موجوداتی می‌گذارم که شایستگی بیشتری از من و شما دارند. دیگر دارای آن توانایی جسمانی نیستم که با کشتی خود را به کانادا رسانیده و با وحشیان آن سرزمین مخشور شوم. دلیل نخست اینکه بیماریهای گوناگونی که عذاب می‌دهند مرا در جوار حاذق‌ترین پزشک اروپا نگه می‌دارد و یاری‌هایی این چنین را نزد «میسوری»‌ها نخواهم یافت و سپس به این خاطر که در آن دیار جنگ است و سرمشق کشورهای ما، از شرارت و وحشیان آن سرزمین نکاسته است. پس اکتفا می‌کنم به این که یک وحشی صلحجو بمانم و در کشور شما - یعنی همانجایی که شما هم باید می‌بودید - در کنج عزلتی که اختیار کرده‌ام، زندگی کنم.

با شما موافقم که ادبیات و علوم گاه مایه شر گردیده‌اند. دشمنان «تاس»^۱ روزگارش را سیاه کردند؛ دشمنان گالیله ضجه‌اش را در زندانها بلند کردند، آنهم در سن هفتاد سالگی و به این دلیل که حرکت کره زمین را کشف کرد. شرم آورتر این که مجبورش کردند حرف خود را پس بگیرد. به مجردی که دوستان خود شما به نگارش «دائرة المعارف» پرداختند، بی‌پروایانی که جسارت رقابت در سر می‌پروراندند، آنان را خدانشناس، مرتد و حتی «ژانسنیست»^۲ خواندند.

اگر جرئت داشتم خود را در شمار افرادی بدانم که آثارشان جز آزار و اذیت پاداش دیگری نداشت، کسانی را به شما معرفی می‌کردم که از روزی که تراژدی «اودیپ» من به روی صحنه آمد، قصد جانم را کردند. به اندازه یک کتابخانه ناسزای مضحک بر علیه من چاپ شد. کشیشی که زمانی «ژزوئیت»^۳ بود و از مرگ حتمی نجات داده بودم، با هجوتامه‌هایی زشت خدمتم را پاسخ گفت. آن دیگری، به مراتب گناهکارتر، کتاب «سده لوثی چهاردهم» مرا با پانوشتهایی به

1 - Tasse

شاعر نامدار ایتالیایی نیمه دوم سده شانزدهم. م.

2 - Janseniste

3 - Jesuite



۲۱

چاپ رسانید که نمایانگر جهل مطلق و شیادی او بود. و باز هم شخص دیگری چند فصل از اثری به نام «تاریخ جهان» را به نام من به ناشری فروخت. ناشر را آزر گرفت و آن مزخرفات را با تاریخهای غلط، رویدادها و اسامی اشتباه چاپ کرد و عده‌ای بی‌وجدان و بد ذات نشر این «راپسودی» را به من نسبت دادند. همچنین می‌توانم عناصری از این گروه‌های پلید را که هرگز در دوران باستان دیده نشده‌اند به شما نشان دهم: اشخاصی که قادر به یافتن یک حرفه شریف - از عملگی گرفته تا نوکری - نیستند و متأسفانه سواد خواندن و نوشتن دارند و دم از شناخت ادبیات می‌زنند و از تصدق آثار ما نان در می‌آورند. اینان دستنویسهای ما را می‌دزدند، در متن دخل و تصرف می‌کنند و سپس آنها را می‌فروشند. می‌توانم از قسمتهای طنزی که سی سال پیش نوشتم و اکنون در سراسر دنیا پراکنده است یاد کنم چرا که این فلکزده‌های خیانتکار و حریص طنز مرا با وقاحت، بلاهت و بد جنسی خود آلوده کرده و پس از گذشت سی سال اکنون اثری که همان لیاقت نام خودشان را دارد در همه جا به صورت دستنویس می‌فروشند. و بالاخره باید اضافه کنم اسنادی را که به منظور نگارش «تاریخ جنگ ۱۷۴۱» در زمانی که تاریخنگار فرانسه بودم، برای آرشیه‌های عمومی و پژوهشی گردآوری کرده بودم، به سرقت بردند و به ناشری در پاریس فروختند. اینان رفتاری پیش گرفته‌اند که گویی من مرحوم شده‌ام و مالم به حراج گذاشته شده است.

می‌توانم از نمک ناشناسی، دغلبازی و چپاولی که چهل سال است تا دامنه کوه‌های آلپ و تا



ژان ژاک روسو

لب گور دنبال کرده‌اند سخن گویم. اما چه نتیجه‌ای از این ذکر مصیبت‌ها می‌توان گرفت؟ که نباید گلايه کنم، که «پوپ»^۱، «دکارت»^۲، «بیلی»^۳، «لوکامونس»^۴ و صدها تن دیگر از اهل ادب همین بی‌عدالتی‌ها و شدیدتر از آن را چشیده‌اند و این سرنوشت تقریباً تمام کسانی است که عشق ادبیات بیش از حد مجذوبشان کرده است.

اذعان کنید، آقا، که این گونه اتفاقات بدبختی‌های خاص کوچکی هستند که جامعه متوجه آنها نمی‌شود. برای جوامع بشری چه تفاوتی می‌کند که چند زنبور عسل شماری کنند و را چپاول کنند؟ مردان ادب برای این اختلافات کوچک هیاهوی زیادی به پا می‌کنند درحالی‌که دیگران پا بی‌تفاوتند و یا به این مسائل می‌خندند.

در مقابل تلخکامی‌هایی که در زندگی انسانهاست، این مباحث کم اهمیتند. خارهای ادبیات و اندکی اشتهار در مقایسه با سایر بدبختی‌هایی که همواره کره زمین در آن غوطه‌ور است گلهایی بیش نیستند. اذعان کنید که نه «سیسرون»، نه «وارون»، نه «لوکراس»، نه «ویرژیل» و نه «هوراس» کوچکترین نقشی در زنجیر کشیدن انسانها نداشتند. «ماریوس» ابله بود؛ «سیلا» تمدن نداشت، «آنتوان» بوگندو و «لپید» احمق افلاطون و سقراط را مطالعه نمی‌کردند. و آن سفاک بزدل،

1 - Pope

2 - Descartes

3 - Bayle

4 - Le CAMOENS شاعر پرتغالی

«اوکتاوسپاس» که لقب ناشایست «اگوست» را برگزید هنگامی منفور شد که از محفل مردان ادب محروم گشت.

اذعان کنید که «پترارک» و «بوکاچیو» بانی نابسامانیهای ایتالیا نبودند. اذعان کنید نوشته‌های «مارو» باعث کشتار «سنت بارتلمی» نگشت و تراژدی «سید» جنگهای داخلی «فروند» را آغاز نکرد. مرتکبان جنایات بزرگ همواره ابلهان پرآوازه بوده‌اند. آنچه در حال و در گذشته جهان ما را نکبت‌بار ساخته است، آزه، مال‌اندوژی سیری‌ناپذیر و کبر سرکش انسانها بوده است. ادبیات غذای روح است و آن را تزکیه می‌کند و تسلی می‌بخشد. خود شما، آقا، زمانی که علیه ادبیات می‌نویسید از خود آن مایه می‌گیرید. شما چون «آشیل» هستید که علیه افتخار شورید و به «مالبرانش» شباهت دارید که قدرت تخیل حیرت‌انگیزش را به کار گرفت تا بر ضد قوه تخیل رساله بنویسد.

اگر کسی باید از ادبیات بنالد، آن من هستم زیرا همواره و در همه جا سبب آزارم شده است؛ با این وصف باید ادبیات را دوست داشت ولو مورد سوء استفاده قرار گیرد، همانگونه که باید جوامع بشری را دوست داشت، ولو اینکه بسیارند مردمان بد طینت و پلیدی که لطف آن را ضایع می‌سازند؛ همانگونه که باید میهن خویش را دوست داشت، ولو اینکه در خاک وطن با بی‌عدالتی مواجه شویم؛ همانگونه که باید خدا را دوست داشت، ولو اینکه خرافات و تعصبات غالباً سبب بی‌حرمتی آئینش شوند.

آقای شاپوری می‌گویند وضع سلامت شما رضایت‌بخش نیست. باید بیایید و در آب و هوای زادبوم خود سلامت را باز یابید و در خاک وطن از آزادی بهره‌مند شوید. بیایید با من از شیر گاوهایمان بنوشیم و علفهایمان را نشخوار کنیم.

با تقدیم احترامات محبت‌آمیز و فیلسوفانه

ولتر